

نرگس نبود بصحن گلزار
 گل با سنبل بهم دران خاک
 خورشید از ان بهار نیزنگ
 سنبل بچمن بود بصد تاز
 از فیض هوای آن گلستان
 زاتشکده سبزه می زند جوش
 تا شد همیش بدیده محسوس
 تا بستنش که عیش بار است
 گرمی آنجا است مایه زیست
 سرا چه در ان مقام آید
 هر دو د که از جگر کند گل
 چون موسم برشکال آید
 جولان سحاب شوخ طناز
 درویش هوای بسی نفس خست
 وز نشئه ذکر بهر شد مست
 شا همنشیه یک تاز برسات
 تقاره نواز حشمت خویش
 از برق نموده تیغ خون ریز
 ترکش ز تقاطر بهارین
 تاروی زمین بدست آرد
 باریدن ریزه ریزه باران
 منصور برآمد است بردار
 آویخته بسطلی بفتراک
 پشمرده گل نیست باخته رنگ
 زنگی بچیه کمند انداز
 سر سبز شود نفس چوریجان
 همچون خط یار از بنا گوش
 شد پرده چشم بال طاؤس
 چون گرمی عشق سازگار است
 گوئی که حرارت غریزیت
 عنقای هوا بدام آید
 افسرده شود چو شاخ سنبل
 حسنش بحد کمال آید
 چون خیل پری بود به پرواز
 تا خرقه رفته رفته دوخت
 تسبیح هزار دانه در دست
 ساغر کش نشئه مباحات
 مشکین علم سحاب در پیش
 وز ابر سیه سپرد لا ویز
 وز قوس قزح کمان رنگین
 برفوج خزان شکست آرد
 کرده ورق نشاط ایشان

نقشِ باست ازین بهار مرغوب	ظَلِّ ممدود ماء مسکوب
هر شو صنی کرشمه پرداز	از نوکِ نگه جگر رفو ساز
تا پای کشان کند کاکل	سر مست نگاه پر تغافل
تا در ترقّ حیا نشسته	حق از مژه بر نگاه بسته
صفهای مژه بترکتازی	مشغول نبرد نیزه بازی
قدی و نهال جلوه نوخیز	حسنه و بهار غمزه گل ریز
از چین چین ناز تخمیر	در پای نگاه بسته زنجیر
از داشتن گل تبشّم	در خون شفق طپیده انجم
از سینه شان که خوش بهار است	پیشانی صبح داغدار است

دیگر شنوی گفته در جشن طوی مهر فرخ سیر پادشاه بادختر راجه اجیت سنگه راتهو
که در سنه سبع و عشرين و مائة و الف (۱۱۲۷) واقع شد - جولان فکر عالی ازین شنوی
هموید است خصوص در مقامی که اسماء پر دلی هندوی در ضمن الفاظ فارسی آورده -

و بی تصنیح سحر حلال بکار برده - این چند بیت از ان مقام است -

چو صید دل نماید حسن آهنگ	پرداز چهره هر پار سارنگ
در آن محفل کجا بر گوش می زد	نوی کان در راه هوش می زد
اگر شاپور با خسرو خاک اند	پی این نغمه از حسرت ملاک اند
معنی بر نواز انسان و ترزد	که از بر بط بهار عیش سرزد
شگفتنهای دل در دست راست	که آن را نغمه گل دیس کار است
نوی نغمه گرم دلبری بود	بنظم گوهری پیکو جری بود
شگفتن اینچنان سری ندارد	که کردی سینهارا سخن گلزار
اگر چه زهره وار در خوش نوائی	بدانی حال او این سوگرائی

مشکل این نغمه را دانش نمی زد	برو صد چوب کاوالله فی زد
ز بس در پیشش شد زین نغمه شیا	ندارد از آ که یارای رفتار
نوا گوید تو ام ساحری ام	پی تقویم چون من پت جری ام
نوامی نغمه بود از نقصها پاک	نباشد در نگار جور دلیس آگ
چنان در نغمه باشد دل پذیری	کز افسون تر نم دیو گیری
لب بر ساز این معنی ادا کرد	که جشن شاه کاظم مار و اگرد
به الفت همدگر را داده یاری	نوا ساز از صحبت براری
چنان از نغمه دل بر میغمی زد	که بی اقبال کوس خرمی زد
کسی کوزین تر نم قوت جان کرد	ز شادی یک نیاز مطربان کرد
باستیناء لذت است ترانه	ترا کافی ست این جشن شهانه
جهان شد زنده ز این گنج تیره	کز و برخواست موجی جان و تیره
چو متقار از می آن جشن ترکرد	ره احسن گرا بر نغمه سر کرد
اگر دلی نماید فخر شاید	نوامی زین به آگره کی سراید
بود در گلشن گل ریز هر لب	سرود خار کن بایت در آن شب

حواشی ابیات

وتر بفتحین تار ساز و لیس بکسر دال همه ویای مجهول بمعنی مانند پیگو (سفیو) نام
ملکی است که خواهر آبدار را بدو نسبت دهند - اسدی گوید -
"ز یا قوت سیصد گهر پیگویی"

اله بفتحین سرگشته شدن پت الار که بر کاغذ و جامه دهند و تقویم از و حاصل آید
آگ بالمدعیب یک بفتح باء فارسی اسبابخانه تبیره دهل و تقاره گرا با بفتح مزع جاری
له فرهنگ رشیدی جلد اول صفحه ۱۸۹ مطبوعه کلکتہ -

هر چند حبابی مرغ نوا سنج نیست اما مقصود مبالغه است یعنی شادی نوعی عام شد که حبابی هم از می این جشن متمایز کرده در نوا سنجی در آمد خار کن نام شخصی که نوا می خار کن یا و مشوب است بایت شب کنته مشتق از بیتوتت -

و اسماء پروای فارسی دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آواز و سی لحن بار بد نیز بیان کرده نوعی که بیه ملاحظه معنی اسمی معانی ابیات تمام است - چند بیت پرسپیل استشهاد آورده می شود -

دلت گریز مقام عیش شیدا است	ز تار ساز راه راست پیدا است
کند هر پرده از عشرت فزائی	چو معشوق مرقع و لریائی
باین لذت چو زاهد آشنا شد	نماز پنج گاه از وی قضا شد
معنی نغمه چون باده انگیخت	بجام باده کحل اصفهان ریخت
بهار نغمه چون در دل دهی شد	نی از فیض نوا سرو سهی شد
زمطرب هر نوا در زمین است	بمعنی گنج باد آورد این است

و فائده آوردن اسماء نغمات هندی و فارسی به کیفیت محمود در خاتمه داستان

نغمه بیان می نماید و می فرماید

جگر چون دانه یا قوت سفتم	که نام پروای در پرده گفتم
که تا هر سامعی کز تارسانی	بموسیقی ندارد آشنائی
نگر و دگر ز حسن صنعت آگاه	ز حسن نظم گیر و خط و لخواه
مخل بار آگ هندی آشناست	بمخرفس هندی را شنایست
اگر آن این و گراین آن نداند	بنظم من ز معنی در نماید
درین دریا شناسی مابیه بیند	تلاش دست و پای مابیه بیند

(ایضا از ان شبوی)

در وصف طائفہ رفاضان

گروهی از صباحت غازه بر رو
 یکی از تاب حُسنِ صندلی رنگ
 یکی از فیض رنگ زعفرانی
 یکی بر دے رنگِ سرمئی ہموش
 گرہ زن گشته بہر شوخ پری زاد
 رخی بر ہم زن ہنگامہ گل
 ز موج جنبش ابروی ایشان
 بہ ابرو کردہ جادو لہای عشاق
 ادای گردش چشمِ فسون ساز
 بسوی گردش چشم آرد آہنگ
 نگہ دزدِ دل بہر مستمند است
 بگرد چشم مست سحر پرواز
 کہ تا بسمل کند دہای خستہ
 بود کاکل باین معنی مُباہی
 میان زلف لعل گوشوارہ
 کنارے مون لٹین مکتا سو کو دین
 ز مروارید بینی گاہ دیدن
 دران بینی نہ مروارید و یا قوت
 سرشک قطرہ خونِ دلِ ماست
 دہن سرچشمہ گوہرِ فشانی
 گروهی از ملاححت سبزہ جو
 صداعِ شوق افزودی بہر رنگ
 بہار دیدہ کردے ارغوانی
 بعشق نالہ زن گفتے کہ خاموش
 ز کاکل بر دل و از نغمہ ہر باد
 نگاہی قبلاً کیفیتِ گل
 فتادہ کشتی دلہا بہ طوفان
 تو گوئی شیشہا چیدند در طاق
 بچرخ آوردہ دہای نظر باز
 تماشا ئی ببالی گردش رنگ
 ز خطِ سرمہ در دستش کند است
 نہ پُر گردیدہ مہرگانِ فسون نسا
 کرشمہ آستین را بر شکستہ
 کہ رنگے نیست بالائے سیاہی
 بہارِ عشق پیمان کن نظارہ
 گھٹا ہے دامن ہے اور بونین
 چو قطرہ دل مہیای چکیدن
 نگاہے عالمے را کردہ مہوت
 کہ سرگردانِ حُسنِ حیرت افزاہت
 تبشتم موجِ آبِ زندگانی

تبسم از برق آخچه فرق است
 مسی زیر لب اطراف دندان
 تبسم در مسی وارد بهار سے
 ترنم از لب شان می کند گل
 لب از رنگ لطافت چهره افزو
 بگرداب زرخ مائل جهانی
 چنان سید زرخ حسرت نورد است
 بود گوش از صفا بالای گردن
 دو ترک چشم ساغر بر کف دست
 که هر دو گوش نزد صاحب دید
 گلوبندی زندی چون بر نظر زد
 دو چشم و سینه را با هم بهاری است
 نمودے موج رنگ پان ز سینه
 خم چوری بغایت دل پسند است
 سیه چوری بود چون تار سنبل
 ز انگشتان نیرس و خون بسمل
 در انگشتان نگین راقتمه کار است
 نگین در دست گرم دلبری بود
 سرین کوهی نهان در جوش گلشن
 نظرها در نثرین مشغوف دیدار
 نگارین پای زین بباقی دلجو
 که هر دندان یعنی تخم برق است
 تو گوئی ظلمت است و آب حیوان
 چو شمشیری که رخشد در عیاری
 ز برگ گل شنوا آهنگ بلبل
 شفق کرد است گل از صبح نورد
 چو بر چاهی هجوم کاروانی
 که از فرط خجالت سرخ وزرد است
 بلورین قیف بریناے گردن
 چنان گشتند از صبا سست
 دو ساغر از دو دست هر دو غلطید
 خطوط آفتاب از صبح سر زد
 چو بیاری که در پیشش اناری است
 بزنگ موج می از آبگینه
 بصید هوشها چین کند است
 که بچیدند بر گلدسته گل
 که ناخن می زند این حرف بزل
 هاتا اختر دنباله دار است
 بهم گفت الخضیب مشتری بود
 دلیل آن کمر و انگاه دامن
 چو مفلس در طلای دست افشار
 سببی مروی و میده بر لب جو

قدم در قفس زان رو بقرار است	که بر دلهای گرم او را گذار است
برنگ شمع زانها قد کشیدن	برنگ قطره از دلهای چکیدن
گرد ز پیچ و تاب قفس بیتاب	چو موئے کوفند در جوش گرداب
بهنگام اشارت چشم و ابرو	کف دست و سر انگشتان و بازو
بنطق آیند در تصویر ایما	قیامت می نماید نطق اعضا
زمین از قفس شان گلزار چین شد	هوایا چرخ طاؤس آفرین شد

در صفت چراغان

بشی روشن تر از صبح سعادت	مصفا چون دل اهل عبادت
هزاران شمع هر سو جلوه گر شد	تجلی پرورد نور نظر شد
زده هر شمع بر سر طره زر	زمر و اربید غلطان جامه دربر
دین شب شمعها را خوش ظهور است	سراسر بزم سردستان نور است
صفت فانوسها چون گنبد نور	یا نواع تجلی گشته معبور
زهر فانوس بنید چشم انصاف	دل نورانی از پیراهن فصاف
به فانوس خیالی دیده مانوس	نظر در سیر رنگ بال طاؤس
شعلع مشعل تابان دل افروز	برنگ پر تو حسن گلو سوز
چراغان صفت زده چون شانه زرد	که در هم داشت شب زلف معجز
چراغان جمله تن گشته دهانها	قتیل پای تا سر شد ز بانها
دعا کردند بهر شاه چون من	که شمع سلطنت زو باد روشن

در صفت آتشبازی

هوای عزم سیر آسمان کرد	بهر جانب جریب ز دروان کرد
پی تعلیم حرف روشنائی	فلک شد صفر و حرف هوای

ز جوش نور مهتاب و ستاره
 هوشد چرخ دیگر در نظاره
 شجرها از طلای صاف کردند
 پزند شب مشجر باف کردند
 ز چرخ شد عیان بر عام و بر خاص
 که خورشید اندر این شب گشته قاص
 چنان در وود طالع شد ستاره
 که در گیسوی شعاع گوشواره
 بنفشه تنه‌های شعله افروز
 سرب را گرفته در بغل روز
 نمودی روشنی از جام مهتاب
 چو در بونه گداز نقره ناب

در صفت ستایان

ز ستایان گوهر پاش در گاه
 گروهی پیش پیش موکب شاه
 عرق ریز از جبین خوش تلاشی
 بزرگ ابر گرم آب پاشی
 قدم زن پای هر یک بزرگ ابر
 دوال مشک هر یک چون رگ
 بگرد راه مشکشان جدل داشت
 که هر یک معجز در یاد بغل داشت
 چو گرد از آب پاشی شست و شویافت
 زمین هم زمین عروسی آبرویافت
 بنیتی محو شد بوجه دلخواه
 غبار از خاطر و گرد از سر راه

تخفی نماند که این مثنوی بموانع وقت از نظر پادشاه نگذشت و چون پادشاه غنقر
 سریر آرای ملک جاودانی شد - آنجناب دل به تبیض مسوده مثنوی نداده متوجه
 عالم قدس گردید - بعد رحلت ایشان محرر اوراق مسوده را از سواد به بیاض برد
 و ابیات مشکل را حسب الطاقته حل کرده حواشی بقلم آورد - و درین محل چند
 بیت مشکل با حواشی در معرض تحریر می رسد که خالی از قوائد نیست -

در مدح پادشاه عه

وَإِنْ قَاتَى الْوَمَى فِي الْجَنَسِ وَالْفَصْلِ .. قَاتَ الدَّمَ بَعْضُ الْقَطْرِ فِي الْأَصْلِ

ان شرطیه است و جزاء آن محذوف ای فلا باس معنی چنین است که اگر فائق شد

پادشاه خلق را در جنس و فصل ماہیت انسانی پاک نیست پس بدستیکه مروارید
 بعضی از قطر ہاست در اصل حال آنکہ فائق است از دیگر قطر ہا۔
 این بیت در تتبع ابی الطیب متنبی است کہ در مدح سیف الدولہ ممدوح خود
 گفته ہے

وَإِنْ تَفُقِ الْأَقَامَ وَأَلْتِ فِيهِمْ فَإِنَّ الْمِشْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ

خطاب بہ ممدوح است یعنی اگر فائق شدے خلق را حال آنکہ تو ازیشانی پس پاک
 نیست زیرا کہ مشک بعضی از خون غزال است حال آنکہ فائق است۔
 بروقت شناسان ہویدا است کہ تشبیه لاحق از سابق پاکیزہ واقع شد۔
 ایضاً در مدح پادشاه ہے

مثل از دانش او گر کند گوشش فلاطون از مثل سازد فراموش

مثل بضم تین جمع مثال۔ و مثل افلاطونی پنچر معنی است۔ گاہی مراد می شود عالم
 مثال کہ متوسط است در میان عالم غیب و عالم شہادت و گاہی مراد می شود صورت
 علمیہ الہیہ کہ قائم بذوات خود اندر بذات خداوند تعالی شانہ و گاہی مراد می
 شود جوہر مجرودہ کہ آن را از باب انواع نامند یعنی از ہر نوع فردی است مجرد
 از مادہ ازلی وابدی کہ افاضہ کمالات جمیع افراد آن نوع وابستہ اوست۔ و
 آن را بلسان شرع ملک البحار و ملک الجبال و جز آن خوانند

این معانی از حاشیہ میرزا بہرہ بر امور عامہ شرح موافق و کتب دیگر بقلم آمد۔
 ایضاً در مدح پادشاه ہے

سپاہش چون عرضی وقت تصریح کندوشن براغدا حرف تقطیع

عروض بالفتح تام علم مشہور است عرضی منسوب بآن و تصریح در لغت افگندہ

و در اصطلاح شعرا قافیه آوردن در مصرع اول از بیت یعنی مطلع ساختن و حرف تقطیع
در اصطلاح عروضیان ده اند مجموع درین عبارت "مَعَتُّ سَيُوقَتَا" معنی آن
در خزیند شمشیرهای ما -

در صفت فیلان

نقط قرمز به پیشانی . فیلان اگر می دید خنساء سخندان

نمی کردی بشعر خویشتن فخر بآن ناز و علم در باره صخر

تلمیح است بنسوی بیت مشهور از قصیده خنساء بفتح خاء معجمه و نون و سین مهمله

یکی از مضامیر نساء سخن طراز عرب که در مرثیه بر او در خود صخر نامی گفته که

وَإِنَّ صَخْرًا لَتَأْتِمُّ الْهُدَاةَ بِهِ كَأَنَّهُ عَلِمَ فِي مَا أَيْسَرُ مَا

یعنی بدستی که صخر هر آینه اقتدای کند راه نمایان باو - گویا صخر کوهی است که بر

سراآتش داشته باشد چه کوه که در راه نمونی هوید است خصوص در حالی که بالای

آتش با فروخته باشند -

و در اینجا مراد آن است که اگر خنساء خط سُرُخ پیشانی قیل می دید به تشبیه کوه و

آتش فخر نمی برد -

در صفت اسپان

چو گام شان به تندی آشنا شد بهر گامی بنا برج العصا شد

عصا نام اسپ جذیمه الابرش پادشاه یمن - گویند هر گاه جذیمه در بلاد روم رفت

و به دعا گشته شد تبصیر که وزیر جذیمه بود بر آن اسپ سوار شد - اسپ جلور نیز بر سری

میل خود را رساند و در آنجا بول کرد - و در آن موضع برجی بنا کردند و برج العصا

نام گزاشتنند کذا فی المحاضرات للراغب الصفاهانی -

ایضاً و صفت اسپان

و ثوب شان تعجب آفرین است مثال طفره نظام این است

طفره در لغت بمعنی برجستن و نظام بیون و تشدید نظام معجزه عالم معتزلی مشهور قائل مسجده طفره - و مراد نظام از طفره این است که متحرک مسافت را طی کند بروجهی که از مکانی بمکانی بجهت و مسافت میانہ را اصلاً محاذی نگرود -

معنی بیت آنکه اسپان از بس سرعت برین روش مسافت طی می کنند و مثال طفره نظام که محال است بوجود می آرند -

در سنه احدی و ثلثین و مائت و الف (۱۱۳۱) نیکو سیر بن محمد اکبر بن خلد مکان که در قلعه آگره محبوس بود واقع طلبان او را بر آورده بر تخت نشاندند -

امیر الامرا سید حسین علی خان بالشکر جزا از دہلی بہ آگره رسید و قلعه را بعد از فتح مفتوح ساخت - میر عبد الجلیل قصیدہ غرائی در تہنیت انشا کرد - نواب پنج

ہزار روپیہ و اسب و خلعت صلہ می داد - علامہ مرحوم بروفق ضابطہ خود سر تقبول فرود نیارود قصیدہ این است -

مژده ای دوستان کہ در عالم	تقد شد نسیم بہار را دم
نوںہال طرب بہار آمد	گل فشان گشت خاطر خرم
دل خوشی نشہ رسا بخشید	بگل و سبزہ و بہار قسم
بانع از بس شگفتگی پر کرد	ساغر گل ز یادہ شبنم
ابرو امن کشان خرامان است	برق رقصان و رعد گرم نغم
نور بہار از برای رسم نثار	ہر طرف از شکوفہ ریخت دم
کہ امیر سبر آمد امرا	کرد تسخیر قلعه اعظم

این ظفر از مواهب عظمی است
 پسر اکبر آنکه در افواه
 بود در حصن آگره مجوس
 داشت عیشی و کنج عافیتی
 تا گمان نفس شوم برایش زد
 دید سیب بغی آماده
 ز بسیار زمره او باش
 ابروی فتنه زه نمود کمان
 از پدر داشت ارث بغی از آن
 کرد پرویزی ز چتر به سر
 چون برید این خبر به دلی برد
 خسرو دین پناه شاه جهان
 آن ابوالمجدو العلاء و الجود
 بنده اش کیقباد و کیکاؤس
 بخشش الملک را اجازت داد
 آن امیر جماعه امرا
 قره العین حیدر کزار
 خلف الصدق موتم الاشبال
 جود او شهرة دیار عرب
 ناز و از نسبتش سونسب
 می کند با جماعه دلریش
 بر زبان واجب است ذکر نعم
 یافت نیکو سیر بعکس علم
 بچو مفهوم منتع بعدم
 خاطر آسود تر ز صید حرم
 خضیه آمیخت در طعامش سم
 اشتها صاف و لقمه پر زد سم
 اکبر آباد قلعه محکم
 زلف آشوب گشت خم در خم
 فتنه آگخت در کمال عظم
 بیخت برفرق خود غبار الم
 شعله زد چشم داور عالم
 آب و رنگ بهار فضل مكرم
 مسند آرای چار بالش جم
 نوکش گیو و بیزن و رستم
 تا کشد لشکر ظفر پرچم
 چون حسین علی هنر رشیم
 نخبه نسوه بنی آدم
 پیش او شیر شزه کم ز عنم
 تیغ او ضابط بلاد عجم
 بالدار همتش علو همم
 لطف او آنچه می کند مرهم

غوطه در جود او زند در یا
 هست مقیاس جود او بسحاب
 لطمه از دست او خورد و ضیغم
 مثل مقیاس فریبی بوزم
 زکری از کلا و از لکن و از لکم
 چون الف گشته تیغ او الزم
 می کند کار عقرب و ارقم
 همچو حرفی که می شود مدغم
 چون در آید بر اهل خود محرم
 مثل ولوی است با رسن منضم
 فتح با تیغ او بود توام
 فضل حق همچنان ظفر هدم
 دیوانه نعره یلان در رم
 که به شیر زبان زدندی بم
 دامن افشان برین بلند خیم
 همچو انگشت و حلقه خاتم
 سرمه عجز در گلوی قلم
 توپها کرد قلعه جمع بهم
 کس ندید است شیر آتش دم
 که سرهند و ان بنوده لقم
 اسم او بر تلاش اوست علم
 سینه گردید لوج را سلم
 دخمه بهر دشمنان و ذم
 نظر از قوج او شود پیدا
 کرد نهصت بدولت از دبی
 لشکری در رکاب پیش از حصر
 همزور آوران نیل شکوه
 کرد اسپان فوج نصرت موج
 آمد و قلعه را محاصره کرد
 شرح اسباب قلعه گیری رخت
 چون نهنگان بدور گردانی
 خصم را سوخت توپ شیر دانی
 آرد لای است توپ غازیجان
 چه نویسد ز توپ قلعه کشا
 تا براید به قلعه نصرت
 هر طرف شد مرتب از سبابلا

زان طرف هم مخالف سرکش
 دست و پا زد و درون قلعه بسی
 کرد اسقاط این چنین آخر
 کار بر اهل حصن شد دشوار
 قلعه شد بر جماعه اعدا
 شد برون آمدن چنان دشوار
 از برون هم راه رسد شد
 از سر بحر خواستند امان
 از ترحم بجان امان بخشید
 فتح قلعه بزور تیغ نمود
 شد سیه طالعی ز قلعه برون
 این معنی کشور فطرت او
 شاد گشتند دوستان یکسر
 شرح حال مناققان گویم
 سرخی انفعال روی سیاه
 مُحَمَّدٌ لِلّٰهِ وَاَهْبَ الْاِلَآءِ
 کن کتخن کی سکت کهان پاوس
 رمضان ایچدی بولدی بخشی فتح
 از پی هم دو عید گشت پدید
 هر طرف مجلس طرب چیدند
 دان دگر از ترانه رنگین

کوشش داشت در ثبات قدم
 چون جنبی که واجه شد بشکم
 صدمه تو پهبانے مستحکم
 مرگ بمقطوع زندگی بهم
 از مصیبت چو خلقه ماتم
 که سخن از زبان اهل بکم
 چون نفوذ صدا بگوش اصم
 بالب خشک و دیده پر نم
 وقت قدرت خوش است ترک نفم
 این چنین می کنند اهل هم
 همچو از لفظ و اثره ادهم
 در نه این عقده بود جذر اصم
 عام شد عیش در صنوف اعم
 که بان چو خدیفه ام اعلم
 خوش خضابی است از خا و تم
 حَمْدًا مَسْتَنظِمًا بِمَا اَلْعَم
 رسان لیه جو انیک جنم
 کلدی بوی آی نینک ابکی پریم
 معنی فطر جلوه کرد اعم
 آن یک از شعور دیگری ز حکم
 چنگ و طنبور کرده با هم ضم

نغمه گویانِ فارسی ز نشاط	کوک کردند زیرا با هم
نغمه سنجانِ هند سر کردند	سبت سرد در مراتبِ سرگم
نغمه تا چاک دل رفوسازد	زهره از چنگ دارد آبروشم
زین ترخم جهان طراوت یانت	زانکه در جوهرش بود تروم
شعرا هم قصیده ها گفتند	انوری گشت پیشِ شان ابکم
هر کی سفت دُرِ تاریخی	که ازو آب شد گهر دیم
من هم از باغ معنی رنگین	گل چندی ز دم بفرقی قلم
ورق ما بیاض سینه جور	سطر با سلک گوهر نیلم
شعر گر فضل من پوشیدی	می شدم در فن سخن اقدم
گر پرسی ز جامعیت من	میر خسرو دهد جواب <u>نعم</u>
کرد عبد الجلیل در تاریخ	"قلعه آگره گرفت" رقم
بر دعا بهتر است ختم سخن	که به آیین کند ملک معلم
چار چیزش نشاط افراباد	تا بود سبزه در چین خرم
دست ز پاش و تیغ اعدا گش	عمر محدود و دولت ادم

حواشی قصیده

موتم الاشبال لقب عیسی بن زید شهید است که جدا اعلای ممدوح باشد. و هم جدا اعلای مادح - موتم بضم میم و کسرتاء فوقانی یتیم کننده و اشبال جمع شبلی کنبر شین مع معنی پخته شیر یعنی یتیم کننده شیر پخته با - چون اکثر شکار شیر کردی باین لقب ملقب گشت - سا با ط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود سه شد سیه طالعی ز قلعه بدون بیمچو از لفظ دائره ادهم

کشیج است بمعنای مشهور به اسم او هم سه
 کشیدنیگ چنان نقیض آن دهن پرکار که دور دایره در مرکزش گرفت قرار
 زور دایره دالی و باست و مرکزش یا مراوف ام - چون دال و با در هم قرار
 گیرد او هم حاصل شود - و او هم در لغت سیاه را گویند - خروج سیه طالع از قلعه
 مثل خروج او هم از دایره بواسطه تنگ شدن قلعه و دایره تشبیه لطیفی واقع شده
 به این معنی کشود فطرت او و در این عقده بود جذر اسم
 جذر و لغت اصل را گویند و در اصطلاح اهل حساب عددی که آن را در نفس
 خودش ضرب کنند او را جذر نامند و حاصل ضرب آن را جذر و او هم در لغت کروشنگ
 سخت بصفت و در اصطلاح اهل حساب عددی که آن را جذر نباشد اسم خوانند مثل
 احدی عشر و مقابل آن را منطق گویند چون تسعه - و جذر عدد منطق بسهولت حاصل
 می شود چنانچه جذر تسعه - ثلاث است و جذر عدد اسم در نهایت دشواری است
 حاصل نمی شود مگر تقریباً و لهذا حکما در مناجات خود گفته اند :-

”بَلِّغْنَا مَنْ لَا يَعْرِفُ جَدْرًا إِلَّا صَمًّا إِلَّا هُوَ“ و در علم معقول جذر الا صم
 مغالطه ایست مشهور - واضح مغالطه این گونه بعد اومی علامه تفتازالی در
 شرح مقاصد گوید :-

”وَهَذِهِ مَغْلَطَةٌ تَحْيِرُ فِيهَا عُقُولُ الْعُقَلَاءِ وَفُحُولُ الْأَذْكَيَاءِ وَلِهَذَا
 سَمَّيْتُهَا بِمَغْلَطَةِ جَدْرٍ إِلَّا صَمًّا“

و نیز علامه در شرح مقاصد بعد تحریر جواب می گوید :-

لَكِنَّ الصَّوَابَ عِنْدِي فِي هَذِهِ الْقَضِيَّةِ تَرَكَ الْجَوَابَ وَالْإِعْتِرَافُ
 بِالْعَمْرِ عَنِ الشُّكَالِ“

و میر باقر استرآبادی در افق المبین گوید مختر عبارت آنجا این که :-

«كَمْ نَزَلَتْ فِيهِ آقْدَامٌ أَقْوَامٍ وَأَقْرَبَهُمْ إِلَى الصَّوَابِ وَإِصَابَةِ الْحَقِّ
مَنْ اعْتَرَفَ مِنْهُمْ بِالْعَجْزِ»

مراد میر باقر از معترف علامه تفتازانی باشد۔

معنی بیت آنکه این عقده در اشکال و عدم انحلال مثل جذر الاصم علم حساب بود یا
جذر الاصم علم معقول و لفظ اصم بمعنی سنگ سخت مصبوت نظر بقوله سنگین مناسبت
سه شرح حال مناققان گویم که بآن چون حذیفه ام علم
حذیفه نام صحابی مشهور صاحب بستر رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت اوست
پنهان از حال مناققان خبر داده بود۔ و درین بیت اشارت است بکمال تقرب و
محرمت خود با ممدوح۔

کتم بفتح کاف و تاء فوقانی گیاهی که بآن خضاب کنند۔

سه از پی هم دو عید گشت پدید معنی فطر جلوه کرده اعم

چون قلعه در ماه مبارک رمضان مفتوح شد دو عید پیم هویدا گشت اول عید فطر که
عید مجازی است و دویم عید رمضان که عید حقیقی است و همچنین لفظ فطر بمعنی حقیقی جلوه
کرد که کشودن روزه باشد و هم بمعنی مجازی که فتح است و آن لازم کشودن روزه باشد۔
پس مراد از معنی اعم این است که مطلق معنی فطر باعتبار هر دو فرد خود که حقیقی و مجازی
باشد صادق آمد۔ و می تواند که مراد از اعم عموم مجاز باشد و برین تقدیر معنی حقیقی
که فطر مجازی که مطلق کشودن باشد صادق آمد عموماً به حیثیتی که متناول باشد معنی حقیقی و
غیر حقیقی را که کشودن روزه و کشودن قلعه باشد۔

و عموم مجاز در اصطلاح علماء اصول عبارت ازین است که معنی مجازی لقبی

باشد که معنی حقیقی فرد او گردد و الله اعلم۔

عج سبت سرد در مراتب سر کم۔

آهلی موسیقی هند مراتب آواز هفت قرار داده اند و آن را "سپت بسر" گویند یعنی هفت آواز - و هر مرتبه را اسمی گذاشته اند - و از سر به اسم حرفی گرفته سر کم بدان ترکیب کرده اند - در میان بیت لفظ سر کم اشاره به همان مراتب سبده است -
معلم بالفهم نشان کرده شده -

الحال نقشه چند از تصانیف والا در آهنگ حجازی به تحریری آید و زبان قلم واسطی نژاد پرده گوش نو اینوشان را مرغور سازی نوروز عربی کشاید - چون غلد مکان در سنه احدى عشر و مائة و الف (۱۱۱۱) بمصره قلع ستاره که از مشاهیر قلاع دکن است پرداخت و در آنجا فرصت مفتوح است - آنجناب در یک شب یازده تاریخ در السنه اربعه ترتیب داده از نظر پادشاه گذرانید - از آنجمله قطعه تاریخی بزبان عربی که از شکل اصابع اختراع فرموده و بد بیضائی از جیب فکر و انموده - قطعه این است -

لَمَّا تَوَجَّهَ سُلْطَانُ الْأَنْدَالِ إِلَى	تَرَبَّتِ السَّمَاوَاتُ فِي تَأْيِيدِ إِسْلَامِ
أَقْلَامِ بَهَامَةَ فِي أَصْلِ خَنْصِرِهِ	لَوْثٍ وَيَا قَادِمًا فَتَأَخَّرَ الْكَلَامُ
فَصَارَ جِنًّا أَفْتِنَا حِجَابِ الْأَسْرِ مَعْتَمِرًا	حِصْنٌ لِمَنْ عَكَبُ وَأَاجِبًا لِمَنْ صَنَا
نَظَرْتُ فِي أَلْفَاتٍ وَهِيَ أَمْرٌ بَعْدُ	مِنْ نَوَقِ إِبِهَامَةِ مِنْ غَيْرِ إِبِهَامِ
وَجَدْتُهَا نِعَامَ الْقَلَمِ حِينَتِي	سَرَّ قَاعًا عَلَى سَنَةِ مِنْ مَدِّ إِبِهَامِ
لِيَهِيَ تِلْكَ يَدٌ بِهَيْئَةٍ قَدْ تَزَعَّتْ	لِلنَّاطِرِينَ قِيَامِينَ مُعْجِنِي سَامِ
هَذَا الْبَدِيعُونَ التَّامِيمِ الْإِنشَاءُ	عَبْدُ الْجَلِيلِ بِتَأْيِيدِ الْإِبِهَامِ

مقصود از ضم کردن سر ا به سام بزنج خنصر این است که شکل لفظ سه به هم رسد و چهار الف به هم رسد بالای لفظ سه بدستوری که معمول کاتبان است پیدا شود - و مضمون این تاریخ بزبان فارسی نیز بسته و قطعه فارسی بسیار پیشتر از شهرت

یاقتہ

چوشہ ابہام زیر خضر آورد
 بورد اسم اعظم در شمارہ
 قلاع کفر شد مفتوح فی الحال
 ز تیغ او عدو شد پاره پاره
 ز انگشتان شد بر مد ابہام
 برابر چار الف کردم نظارہ
 بعینہ بود شکل سال ہجری
 پی تاریخ تسخیر ستارہ
 چنین تاریخ گفتن اختراعی است
 شد از عید الجلیل این آشکارہ

امیر الامرا سید حسین علی خان ہر سال در مولد النبی صلی اللہ علیہ وسلم چراغان مے کرد
 و شیلان عظمی مے کشید۔ و صلائی عام در مے داد و خود آفتابہ گرفتہ بر دست مہمانان آب
 می ریخت۔ علامہ مرحوم در وصف چراغان مصراع کعب بن زہیر را تفسیر کرد کہ

أَضَاءُ مَنْ أَلَاعَايَ سَيِّدُ الْأَمْرَا
 شَهْرَ الرَّسُولِ شَمُوعًا فِي غِيَاهِبِ
 أَسَى الشُّمُوعِ عَلَى الْخَضَائِرِ مُنْتَشِدًا
 إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ

و نیز یہ امیر الامرا در تہنیت عید الاضحی نوشت ہ

تَهَنِّ بِعِيدِ الْفَحْرِ يَا مَنْ عَطَاءُ
 أَفَاضَ عَلَى مَنْ سَجَّ جُودًا عَوَائِدًا
 تَنَشَّكَتْ هَدَى الْجُودِ فِي كُلِّ مَوْقِفِ
 وَالْبَسْتِ فَمَرَّ الْمُعْتَفِينَ قَلْبًا

ساحب نہایہ جزری گوید: معنی بعین مہلہ وفا کسی را گویند کہ طالب فضل و

رزق باشد

و این رباعی مستزاد در السنہ اربعہ المانمودہ ہ

جَاءَ النَّيْرُوتُ بِالنِّشَاطِ الْأَوْفَى - فِي خَيْرِ قَدُومِ

پھولیں درم پیل لہلہی بن اولنا - ترور رہی ہجوم

نیکی کند و زکندی بزنی بولدی یش - قتلخ پولسوم

چون شہپر طاؤسن گل اندہ صحرا - آورد ہجوم

در آغاز عهد شباب برخی اشعار تیهانه در سلک نظم کشیده ترجیح نهد ایشان درین طرز مشهور است که مطلعش این است -

بمنم آن بانگ و ذلیر و اجل کرمین افتاد در جهان کحل بل
از آنجا که از تکاب این اشعار دوز از کار محض نظر باستجماع فنون بود - و نشان اقدس
اصلا مناسبتی نداشت - موم این ترجیح و دیگر اشعار ایشان را که ازین جنس است
بدیگری نسبت دهند حال آنکه بلا ریب زاده فکر ایشان است -

در اواخر ترجیح بند اتل تخلص آورده - و این بیت هم از ان ترجیح است -
شعر باره هزار بیان دیدی شهبسته بلگرام را عشق است
ابا جریقان این بیت را هم تغیر داده نوعی دیگر ساخته اند -

و از اشعار تیهانه ایشان است -

عدو گر همه تن ز فولاد جکارد ز سر تا قدم همچو زنجیر اکارد
بکف کتی برق بے دهره که پکارد بجز حکم الله پیشی ناکارد

وله

ورد خود نام خدا بانام احمد کرده ام دانه تسبیح از میم محمد کرده ام
بجو مشرکان ندار چشم بیمار تو غمخواری بلاگردانی برگشته مشکانت تماشاکن
شام غم را در سواد نام پنهان کرده ام صبح محشر می دمد از صفحه مکتوب ما
بانتظار تو ای سرو لاله در گلشن ستاره قهوه بکف در پیاله یا قوت

رباعی

اولاد علی خلاصه ابرارند چون والد خویش محرم اسرارند
تخلیل مواد فاسد کفر کنند در منفعت مزاج دین جدوارند

رباعی

از بهر محبت علی هستی ماست گلچینی این بهار تر دوستی ماست
 دل ساغر و مهر ساقی کوثر می از میکرده فذیر خم مستی ماست
 اکنون خامه تقریب جو بتخریر احوال سید علی معصوم که اسم او در ترجمه میر عبدالحلیم
 ذکر یافت و احوال او در تاریخ نامها کیاب است خواهش می نماید

(۱۲۰) سید علی معصوم مدنی

سید علی بن سید نظام الدین احمد بن سید معصوم الششکی شیرازی المعروف به
 سید علی معصوم از مشاهیر ارباب و صنادید شعر است - مؤلف الواابل المزج فی انواع البدیح
 و ریاض السالکین شرح صحیفه کامله و حاشیه قاموس و سلافة العصر تذکره شعرا
 عرب و دیوان شعر -

خاندان او در شیراز بیت علم و فضل بوده است و در رسد منصوریه شیراز منسوب
 بهجد او میر غیاث الدین منصور است که از غایت شهرت حاجت بشرح ندارد

و سید علی باضافه نام جد قریب خود به سید علی معصوم مشهور گردید چون خواهر
 شاه عباس ثانی صفوی اراده زیارت حرین شریفین نمود - شاه عباس - میر
 معصوم را با بیگم همراه کرد که به تعلیم مناسک حج پروازد - در اثناء راه چون تقریب
 تعلیم و تعلم در میان آمد و این معنی بحیولت متر بوجه احسن صورت نمی بست بخاطر بیگم
 رسید که کفویت ثابت است چرا عقد نکاح جلوه گر نشود - و حیولت حجاب بر نخیزد -
 آخر نکاح اتفاق یافت و بعد زیارت حرین شریفین از ترس شاه عباس معاذ
 وطن متعذر شد و توطن مکه معظمه اختیار نمود - و از بطن بیگم میر نظام الدین احمد متولد
 شد و در مکه معظمه نشو و نمایافت - و بهمت بکسب فضائل گماشته از قرآن فائق برآمد

معصوم

الدین

میر محمد سعید میر جلال اردستانی وزیر عبد اللہ قطب شاہ والی حیدرآباد مبالغ
 فراوان فرستادہ میر نظام الدین احمد راو سید سلطان را کہ از سادات نجف اشرف
 بود بہ حیدرآباد طلبید کہ دو دختری کہ داشت آنہا را اور سلک ازدواج ہر دو سید
 کشد۔ اتفاقاً سلطان عبد اللہ را ہم دو دختر بودند سلطان خواست کہ دختران خود
 را بہ ہر دو سید تزویج کند۔ میر جملہ بر آشت و برخاستہ بدرگاہ خلد مکان عالمگیر
 شتافت۔ سلطان عبد اللہ اول دختری را بہ میر نظام الدین احمد کہ خدا ساخت
 و برای طوی دختر ثانی ساز و سامان ترتیب داد۔ میر نظام الدین احمد با سید
 سلطان رنجشے داشت۔ او و زوجہ ادنیٰ خواستند کہ ازدواج سید سلطان صورت
 گیرد شبی کہ نکاح سید سلطان مقرر شد۔ میر نظام الدین سلطان عبد اللہ را
 پیغام کرد کہ اگر تزویج سید سلطان واقع مے شود۔ من بخالفت شما کرمی بندم۔ و
 نزد خلد مکان رفتہ سعی در ہم بنیان دولت شہامی کنم و احوال و ائصال بار کرد مستعد
 کوچ نشست۔ سلطان عبد اللہ متحیر شد۔ و ارکان دولت را جمع کردہ بمشاوہ
 پرداخت۔ آخر ای ہمہ برین قرار داد کہ اگر میر نظام الدین احمدی رود فتنہ عظیم
 برپا می شود۔ تزویج سید سلطان موقوف باید داشت۔ و چون اسباب طوی ہمہ ہتیا
 شدہ بود۔ و در تاخیر ضائع می شد ابو الحسن را کہ آخر سلاطین قطب شاہیہ است
 و با سلاطین قطب شاہیہ قرابتی داشت برای دامادی تجویز کردند۔ مردم بہ طلب
 ابو الحسن شتافتند۔ در ان وقت ابو الحسن در تکیہ بیقیدی نشستہ بود۔ اورا آوردند
 و بحام بردند و خلعت طوی آراستہ نکاح بستند و موافق ضابطہ توہنخانہ را سر
 دادند۔ در ان وقت سید سلطان در حمام بود۔ چون صدای توہنہ شنید در استفسار
 افتاد کہ تو بہا را چرا سہو دادند حاضران کہ ازین ماجرا واقف نبودند جواب دادند کہ
 سبب ظاہر است کہ امشب شب طوی است۔ سید سلطان گفت ضابطہ این سبب

کہ تو بخانیہ بعد عقد نکاح سرے دہند۔ و مردم را برای خیر فرستاد۔ رفتگان خبر کی بود
آوردند سید سلطان در آتش غضب افتاد۔ اسباب شادی ہمہ سوخت و اسپان را
پی کرد۔ و خود را بدرگاہ خلد مکان رسانید۔

میر نظام الدین احمد از دختر قطب شاہ فرزند یاریا در۔ سید علی از پلین
زوجہ دیگر شب شنبہ پانزدہم جمادی الاولی سنہ اثنین و خمین و الف (۱۰۵۲)
در مدینہ منورہ متولد شد لہذا اور ادنی می گویند و کسب کمال پر داختمہ بر آمد
ادباء عصر گردید

و شب شنبہ ششم شعبان سنہ ست و ستین و الف (۱۰۶۶) بقصد حیدر آباد
از مغلہ برآمد و روز جمعہ بیست و دوم ربیع الاول سنہ ثمان و ستین و الف
(۱۰۶۸) بہ حیدر آباد رسید۔ و با والد خود ملاقات کرد

و چون سلطان عبداللہ از سریر حیات فرود آمد ابو الحسن بر تخت فرمان
روائی برآمد و میر نظام الدین احمد ہم بعد یکسال فوت کرد۔ ابو الحسن در اکتاف
متعلقان میر نظام الدین احمد کربست و نگاہ بانان گاشته راہ آمد و شد مسدود ساخت
سید علی عریضہ بجناب خلد مکان ارسال داشت و ادراک عتبہ خلافت استعدا نمود۔
خلد مکان در آن ایام از ہند متوجہ و کن بود فرمان طلب سید علی بنام ابو الحسن
ع۔ اصدا دریافت۔ ابو الحسن سید علی را با اہل و عیال رخصت زاد۔ سید رخت کوچ
بر بستہ خلد مکان را در دار السور بر بان پور ملازمت نمود۔ پادشاہ اورا بعنایات
خسروانی نواخت۔ و بمنصب ہزار و پانصدی سید سوار دو اسپہ سراز فرمود۔ و
در رکاب خلد مکان بہ اورنگ آباد آمد۔ و چون رایات خلد مکان جانب
احمد نگر ارتفاع یافت۔ سید علی را بحر ایست اورنگ آباد ما اور ساخت سید
مدبتے برین خدمت قیام داشت۔

پس ازان حکومت مایه و غیره از توابع صوبه پرار تفویض یافت۔ آخر از حکومت مایه و غیره استعفا نمود و التماس دیوانی پر بان پور کرد۔ درجه پذیرائی یافت۔ سید در پر بان پور رفته بدیوانی پرداخت۔

و بعد مرور زمانی از خلد مکان رحمت حرمین بشرفین گرفت و با اهل و عیال به اکبر فیض موطن رفت و از آنجا بزیارت عتبات عالیات شتافت و به مشهد مقدس رسید و به صفایان آمد و سلطان حسین عقیلی را ملازمت نمود و التفاتی که مطلق نظر بود نیافت۔ ناگزیر رحمت بوطن اصلی یعنی شیراز کشید۔ و در مدرسه منصوریه پای اقامت افش و دو عمر را با قاده طلبه سپایان رسانید۔

(۱۲۱) شاعر۔ میر محمد سلیم اللہ تعالیٰ

صلف الصدق حضرت علامی میر عبد الجلیل بلگرامی نور اللہ ضریحہ از وجود پیاوون سابقین فضلا را بهاری تازه است۔ و اکنون گلستان فصاحت را رونق بی اندازه آنجناب۔ تاریخ چهارم شهر ربیع الاول سنہ ۱۱۰۱ هجری و مائت و الف (۱۱۰۱) به شهرستان امکان رسید۔ بمنطوق الو لدا الحزب یفتدی با با قد العرش سنجہ جامع اصناف علوم است۔ و مراآت فضائل و کمالات و المرحوم نینموس عربیت و لغت و محاسرات که درین نمونہ رایت یکتائی می افرازد و گوی سبقت از اقران می رباید۔ کتب درسی نزد استادان محققین میر طفیل محمد بلگرامی طالب شراک گذرانید و کمالات کثیره از والد ماجد خود اندوخت۔

پدر گرامی نسبت به فرزند ارجمند و راسی شفقت اچوت عنایتی و محبتی خاص بود۔ در چنینیکه علامه مرحوم از بھکر به دار الخلافہ شہاب جہان آباد عطف عنان نمود میر سید محمد را نزد خود طلبید و مقارن آن مسرعی را فرستاد که چندی توقف باید کرد۔ و انتظار طلب

شنی باید کشید. میر و جواب قلمی فرمود که کن ابدح الا نرفس حتی یا ذک لی آبی

علامه مرحوم ازین جواب خطی کرد. و این رباعی رقم زده کلک جواهر سلک ساخت بر سه

تا یا ذک لی آبی به خطت دیدم گلهای طرب از چین دل چیم

از غایت اهتزاز پروانه صفت ای شمع پدر گرد سرت گردیدم

در او افر عهد محمد فرخ سیر علامه مرحوم خود مستغنی شده خدمات بهکرو سیوستان را بنام

ولدار شد گرفت. جناب میر سید محمد در سده ثلث و ثلثین و مائة و الف (۱۱۳۳) به محل

خدمات رسید. و مسند حکومت را از ابتدای آنها بشیوه تدین و حسن معاملات رونق

بخشید. و ضلع و شریف آن دیار تا الان یاد می کنند. و سبحة ذکر خیر و حسن جمیل می گردانند.

میر در سده ثلث و اربعین و مائة و الف (۱۱۴۳) کاتب الحروف را به سیوستان

نائب گذاشته خود بدار السلام بلگرام تشریف برد و چندی در وطن گد را نیده بنا بر

تخللی که در خدمت راه یافته بود به دارالخلافه شاه جهان آبا و حرکت کرد و بتوسل بعضی

امرا آن خلل را دفع ساخت.

در سده خمس و اربعین و مائة و الف (۱۱۴۵) کورت ثانی به سیوستان تشریف

آورد. و بنده را در او اسط سده سبع و اربعین و مائة و الف (۱۱۴۷) رخصت هندوستان

فرمود. و خود بمراسم خدمت مرجوع بدستور قیام نمود تا آنکه نادر شاه بر دیار سند تسلط

گردید. و سر رشته خدمات پادشاهی گسیخت. اما خدا یار خان مرزبان شده میر را

نگذاشت. و با عوازل و اکرام تمام در سیوستان نگاه داشت. و از جانب خود خدمت بها

بتقدیم رسانید.

و چون هنگامه نادر شاه بیان دران دیار گرم شد. و اوضاع ملک بر نسق سابق

نماند. خاطر اقدس از اقامت آنجا برخواست و از خدا یار خان خواه نخواه رخصت گرفت

و بیست و پنجم رمضان سده خمس و خمسین و مائة و الف (۱۱۵۵) از سیوستان برآمد.